






تعطیلات با مادر بزرگ

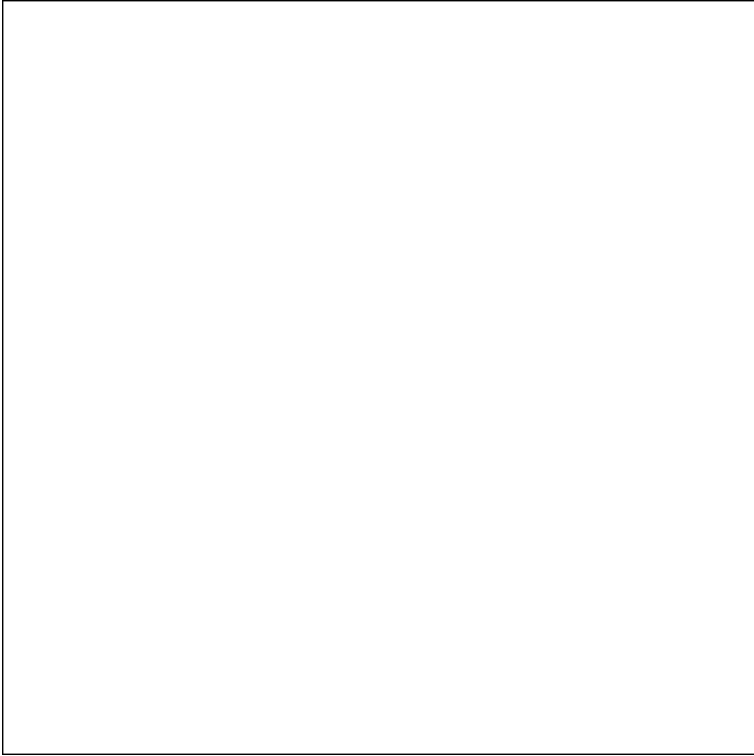
-  Violet Otieno
-  Catherine Groenewald
-  Marzieh Mohammadian Haghighi
-  4
-  فارسی fa

ادنگو و آپیو در شهر پدربن زندگی می کردند آنها برای تعطیلات لحظه
شهری می کردند. نه فقط به خاطر تعطیل بودن مدرسه، بلکه به خاطر
اینکه آنها به ملقات در بزرگتن می رفتند. او در یک روستای دهیگیری
نزدیک یک دریاچه زندگی می کرد.

ادنگو و آپیو به خاطر اینکه دوباره ذهن ملقات هدر بزرگ رسیده بود هیچن زده بودند. از شب قبل کیف هیئتن را بستند و آمده ی سفر طولانی به روستای هدر بزرگ شدند. آنه نمی توانستند بخوابند و تهم شب در بیره ی تعطیلات صحبت کردند.

روز بعد، صبح زود آنها به هشین پدیشن به سمت روستا حرکت کردند. آنها از کله کوه ه، حیوانات وحشی و مزرعه هی چی گذشتند. آنها در راه تعداد هشین ه را می شمردند و آواز می خواندند.

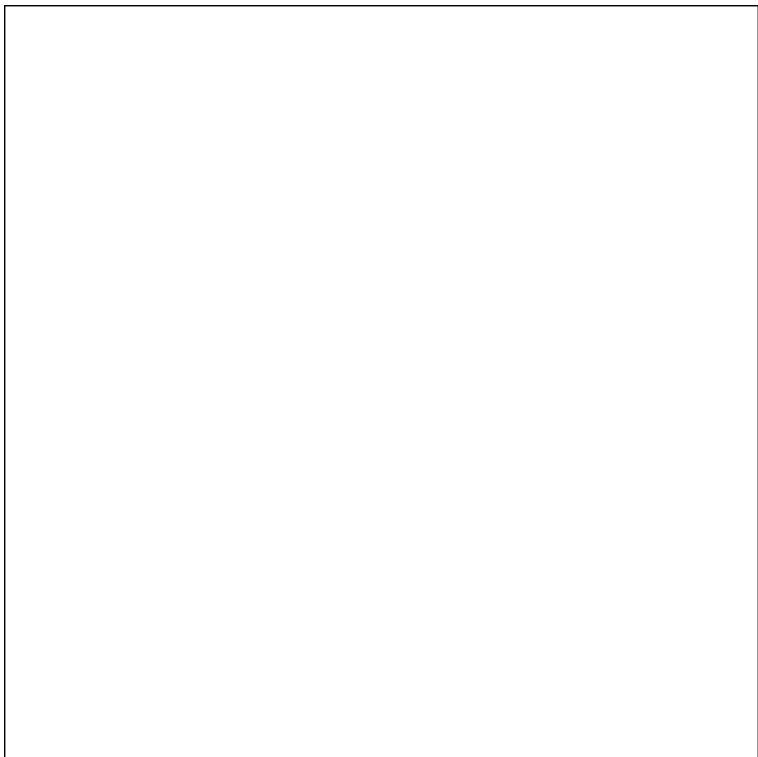
بعد از مدتی، بچه ه از خستگی خوابش برد.



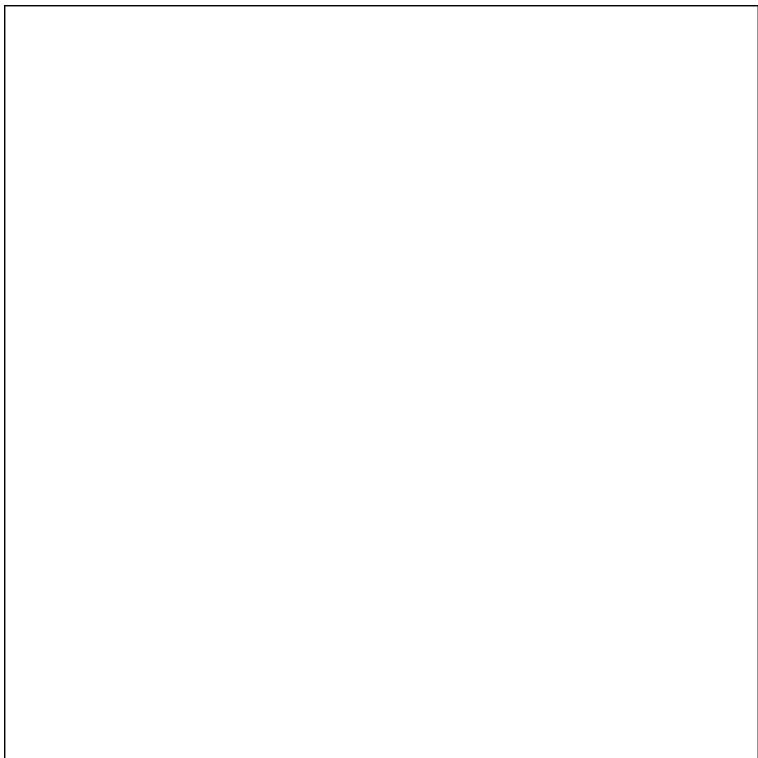
پدر ادنگو و آپیو را وقتی که به روستا رسیدند صدا زد. آنها نپیر-کانیدا،
هدر بزرگتن را در حلیکه زیر درخت روی حصیر در جل استراحت بود،
دیدند. نپیر-کانیدا در زین لو، به معنی - دختر مردم کانیدا- است. او یک زن
قوی و زیج بود.

نیر-کنیداد خوشمد گویی آنها را به خانه دعوت کرد و در خوشحالی شروع به رقصیدن و آواز خواندن دور آنها کرد. نوه هیش هیجن زده بودند که هدیه هیی را که از شهر آورده بودند به او بدهند. ادنگو گفت اول کدوی مرا بجز کن. آپو گفت نه اول کدوی من.

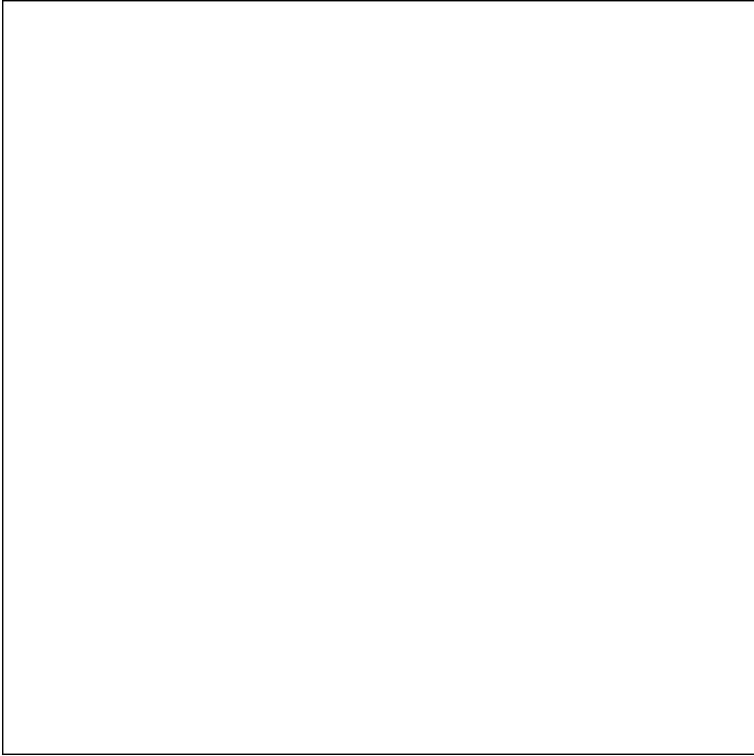
وقتی که نیر-کنیدا گدو را بجز کرد به روش سنتی از آنها تشکر کرد.



سپس ادنگو و آپیو به بیرون رفتند. آن‌ها پروانه ه و پرندگان را دنبال کردند.

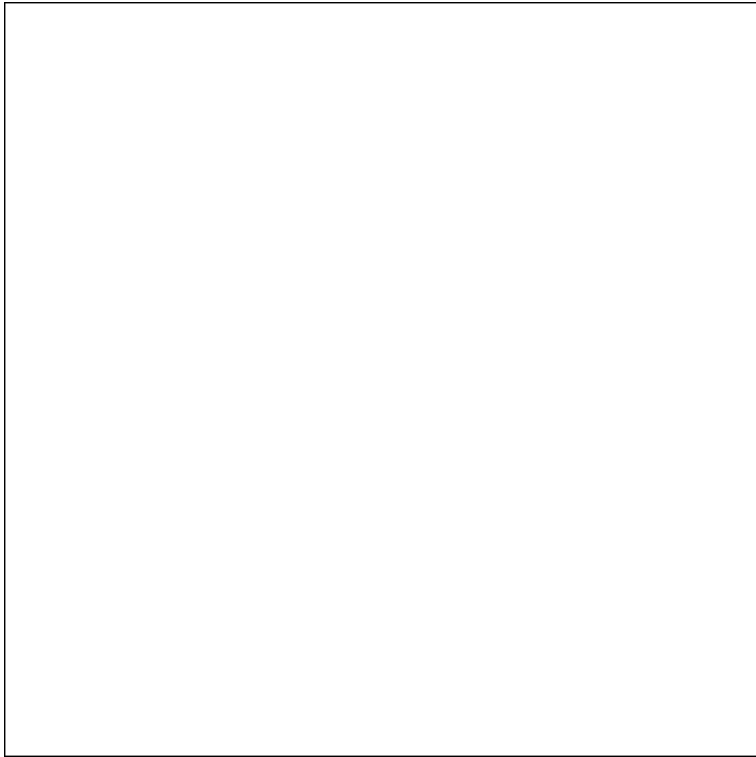


آن‌ها از درخت هجلا رفتند و در آب دریاچه آب‌بزی کردند.



وقتی که هوا تریک شد آنه برای خوردن تهم به خنه برگشتند. قبل از
اینکه بتوانند تهمتن را تهم کنند، خوابتن برد!

روز بعد، پدر بچه ه به شهر برگشت و آنه را ب نیر-کنیدا تنه گذاشت.



ادنگو و آپیو به هدر بزرگ در انجم کرهی خنه کمک کردند. آنها آب و هیزم آوردند. آنها تخم مرغ هرا از زیرچی مرغ ه جمع کردند و از بگ سبزی چیدند.

نیر-کنیدا به نوه هیش ید داد که هن نرم درست کنند که ید خورش
بخورند. او به آنها نشان داد که چگونه برنج هرگیلی درست کنند که ید ههی
کابی بخورند.

یک روز ادنگو گوهی هدر بزرگش را برای چریدن بیرون برد. آنه به طرف مزرعه ی همسایه فرار کردند. کتورز همسایه از ادنگو عصجنی شد و تهدید کرد که گوه را برای خودش نگه می دارد چون گوه محصولات کتورزی او را خورده بودند. بعد از آن روز ادنگو حواسش را جمع کرد که گوه دوباره در دسر درست نکنند.

یک روز دیگر بچه هدر بزرگ به بازار رفتند. او در آنجا یک غرفه داشت و سبزیجات، شکر و هنبون می فروخت. آپو دوست داشت که به مردم قیمت اجناس را بگوید. ادنگو چیزهایی که مشتری ه خریده بودند را در کیسه می گذاشت.

در پین روز آنه‌ه‌هم چی می نوشیدند. آنه در شهرش پول به هدر بزرگ
کمک می کردند.

اه تعطیلات خیلی زود تهم شد و بچه ه مجبور شدند که به شهر برگردند.
نیر-کنیدا به ادنگو یک کلاه و به آپو یک ژاکت داد. او برای سفر آنها غذا
آده کرد.

زهنی که پدرش به دنبال آنها آمد آنها دوست نداشتند که آنها را ترک کنند.
آنها از نیر-کنیدا خواهش کردند که آنها به شهر بیید. او لبخند زد و گفت
من برای زندگی در شهر زیدی پیر هستم. اما منتظر شه خواهم دند
دوباره به روستای من بیید.

ادنگو و آپیو هر دو او را محکم در آغوش گرفتند و با او خداخلفی
کردند.

زهنی که ادنگو و آپیو به مدرسه برگشتند برای دوستانش از زندگی در روستا تعریف کردند. بعضی بچه ها احساس می کردند که زندگی در شهر خوب است اما بعضی دیگر فکر می کردند که روستا بهتر است. اما از همه مهم تر، همه موافق بودند که ادنگو و آپیو هدربزرگ خیلی خوبی دارند.





Global Storybooks

globalstorybooks.net

تعطیلات با مادر بزرگ

 Violet Otieno

 Catherine Groenewald

 Marzieh Mohammadian Haghighi

